

کتاب

داستان‌های جنگ همینگوی

● آغاز جنگ‌های اسپانیا مصادف بود با اوج قدرت نازی/ فاشیسم در اروپا، و مخالفان که دنبال فرصت می‌گشتند، اسپانیا را مکان مناسبی برای اولین رویارویی با آن یافتند. درگیری‌های داخلی اسپانیا، به‌دنبال پیروزی جمهوری خواهان و تشکل فرانکیست‌ها و بین‌المللی‌شدن مساله اسپانیا، شرایط لازم برای این امر را فراهم آورد. بریکادهای بین‌المللی به‌کمک جمهوری خواهان شتافتند و آلمان نازی با نیروی هوایی‌اش و ایتالیای فاشیست با گردان پیاده‌نظام به یاری فرانکیست‌ها آمدند.» درباره آنچه در این سه سال جنگ و دخالت بیگانگان از هر قرقه و دسته‌ای بر سر اسپانیا آمده است، مطالب بسیاری نوشته شده و طبعاً هر گزارشگر و مورخِ مطابق با جهت فکری خود روایتی از این روزگار به دست داده است. هرچه بود در آن ایام فرانکو پیروز شد و تا سال ۱۹۷۵ هم دوام آورد. در میان خیل روزنامه‌نگاران و گزارشگران، یکی هم ارنست همینگوی بود. نویسنده‌ای که بعدها نامی پرآوازه در ادبیات آمریکا و نیز ادبیات جهان شد. او با همان «ژرفاندیشی همیشگی خود در تبسیم انسان‌ها و حوادث، شمایی دقیق از آن دوران به‌دست می‌دهد که نشانگر درک عمیق او از واقعیت است، چنان درکی که نمی‌توان در طومارهای طولانی تحلیل‌گران سراغ کرد. ارنست همینگوی در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۹ در بحبوحه جنگ‌های داخلی اسپانیا به‌عنوان خبرنگار جنگی خبرگزاری NANA و نیز به‌عنوان مشاور کارگردان صحنه‌های جنگ در فیلم مستندی به نام «خاک اسپانیا» اثر یوریس ایونس، چهاربار به اسپانیا سفر کرد و در این کشور در حال جنگ گذراند. ماحصل این روزها برای همینگوی چند داستان و نمایش‌نامه‌ای است به نام «ستون پنجم» که روایت اوست از تجربیاتش در جبهه‌های جنگ اسپانیا. این چند داستان اینک با ترجمه رضا قیصریه در کتابی با عنوان «پروانه و تانک» در نشر عنوان درآمده است. جز این داستان، سه داستان دیگر نیز در این کتاب هست درباره جنگ داخلی اسپانیا، به نام‌های «خبرچینی»، «شب قبل از نبرد» و «زیر ستیغ» همینگوی که نوشته مارتین لایت و ترجمه مدرس. همینگوی نمایش‌نامه «ستون پنجم» را که می‌نوشت تمام مدت در هتلی اقامت داشت که بیش از سی‌بار بمباران شد. و داستان‌هایش که روایت دیدگاه و تجربه اوست در آن ایام، زمینه‌ساز برجسته‌ترین اثر او یعنی رمان «برای که رنگ‌ها به صدا درمی‌آیند» شد. چنان‌که در پیش‌گفتار کتاب آمده است، همینگوی در این داستان‌ها از وضعیت غریبی روایت می‌کند که در عین واقعی بودن، غیرواقعی به‌نظر می‌رسد. «مادرید شهری است در محاصره فرانکیست‌ها، با آدم‌های جورواجور از جاهای مختلف که مانده‌اند تا بجنگند، ایدئالست‌هایی که روزها غالباً با نومیدی می‌جنگند و دیگرانی که مزدورند و به‌خاطر پول می‌جنگند، یا در هتل فلوری‌داتاس می‌ریزند، غیر از این‌ها، فرانکیست‌ها هم هستند و بالاخره بیزاری آن‌استرهمادورایی (منطقه‌ای در اسپانیا) از حضور بیگانگان در جنگی که متعلق به اسپانیایی‌هاست، با آن همه فجایعی که به‌راه می‌اندازند – و این شاید بی‌زاری همه اسپانیایی‌ها باشد.» همینگوی در تمام داستان‌ها، گزارش‌ها، و دیگر نوشته‌هایش هم‌چون نمایش‌نامه «ستون پنجم»، با آدم‌ها و مکان‌ها و واقعیات تلخ، یک نویسنده زرف به نظر می‌رسد حتی اگر از او ایراد بگیرند که اسپانیا جنگ‌های داخلی، اسپانیایی‌دوران فرانکو چنان نبوده که او در نوشته‌هایش تصویر کرده است. مارتین لایت در مقاله خود که موخره این کتاب نیز هست اشاره می‌کند به پنج داستانی که از تجربه همینگوی در جنگ داخل اسپانیا مایه گرفته‌اند تا به حال توجه اندکی شده است؛ ولی این داستان‌ها سزاوار توجه‌اند، چون همینگوی مشغله‌های ذهنی عمده و تم‌های دائمی‌اش را در این‌ها مطرح می‌کند و از همین گزارش‌های تجربه اسپانیا بود که رمان بزرگ «برای که رنگ‌ها به صدا درمی‌آیند» نوشته شد. از نظر لایت، این داستان‌ها شاید به این دلیل مهجور مانده و فراموش شده‌اند که چندان در دسترس نبودند. البته گفته‌اند که همینگوی چندان دل خوشی از این داستان‌ها نداشت و نمی‌خواست دوباره چاپ‌شان کند. شاید هم به همین دلیل این داستان‌ها هیچ‌گاه در کتابهایش هستند که همینگوی گزارشگر اسپانیا تهیه کرده و نوشته بود. این داستان‌ها با مسائلی مثل شهامت، سبند به صلح جداگانه، تعارض میان وفاداری به دوستان و وفاداری به هدف، و از این‌روست که به‌زعم مارتین لایت این داستان‌ها را می‌توان در ادامه گزارش‌ها و نوشته‌های همینگوی گزارشگر خواند تا مخاطبان به تصویری دقیق و چندلایه از آنچه در دوران جنگ داخلی اسپانیا گذشت، دست یابند.
خاصه آن دست از مخاطبانی که در فاصله‌ای بعد از آن روزگار قرار دارند و داستان طبعاً محمل مناسب‌تری است برای درک موقعیتی که اسپانیای آن روزگار دچار آن بود و فاشیسمی که در آن دوران بر اروپا سایه می‌گستراند و همه‌چیز را به نابودی می‌کشاند.

سپتامبر ۱۹۳۰، نخستین انتخابات ملی در آلمان از زمان رکود اقتصادی بزرگ سال ۱۹۲۹ برگزار شد. حزب ناسیونال‌سوسیالیست‌ها آرای خیره‌کننده‌ای به‌دست آورد: ۶۴۰٬۰۰۰ رأی؛ ۱۰ برابر بیش از کل آرای که این حزب در انتخابات دو سال پیش به دست آورده بود؛ آنها ۱۰۷ کرسی را فتح کردند و اینک دومین حزب بزرگ در رایشتاک (پارلمان آلمان) بودند. چنان‌که یک تحلیلگر نوشته بود واژه «نازی» دیگر تداعی‌گر تصاویر دیوانه‌خانه‌ها نبود. به‌ناگه حزب تقریباً درخو احترام شده بود. با این وجود، به نظر بسیاری حمایت‌ها از هیتلر ضعیف بود. در نظر آلبرت اینشتین هجوم ناگهانی هیتلر به قدرت برآمده از بی‌اعتمادی تاریخی هیتلر به شاکله سیاسی آلمان بود. اما در این زمان، هیتلر و ناسیونال‌سوسیالیسم را به‌عنوان خطری ادامه‌دار تلقی نمی‌کرد. دسامبر ۱۹۳۰ از او پرسیدند نظرش درباره این نیروی جدید در سیاست آلمان چیست، پاسخ داد که «از آشنایی با آقای هیتلر خوشوقت نمی‌شوم. زیست او درون معده خالی آلمان است. به محض بهبود شرایط اقتصادی، او دیگر اهمیتی نخواهد داشت.» در ابتدای کار گمان می‌کرد برای پایین‌کشیدن هیتلر هیچ اقدامی نیاز نیست. در یادداشتی به سازمان یهودیان مجددا تأکید کرد که «وضعیت اقتصادی اسفبار و کذرا» و «مرض کودکان و مزمن جمعوریت» مقصر موفقیت نازی هستند. او گفت: «به باور من، یکپارچگی یهودیان همواره ضروری است؛ اما هرگونه واکنش خاص به نتایج انتخابات، به‌شدت نامناسب خواهد بود.» اینشتین احتمالاً حق داشته است –ارائه ادله درباره شکستگی در حمایت از هیتلر در دو سال آتی به درد تاریخ یاس‌آلود و تلخ می‌خورد، حتی اگر اینشتین دلایل متعاندکننده‌ای در دست داشت برای اینکه تصور شود هیتلر دوام نمی‌آورد؛ اما به‌هرحال نتایج انتخابات تأییدی مجدد بر فوریت مواضع سیاسی کلان هیتلر بود. حتی اگر او هیتلر را دست‌کم گرفته بود (مانند بسیاری از آلمان‌ها)، بااین‌حال او نیاز به اقدام برای مقابله با بیماری عمومی‌تر را که خیزش هیتلر نشانه آن بود، شناسایی کرده بود. تهدید بازسازی تسلیحاتی آلمان، در کنار خیزش مجدد شبه‌نظامیان در قاره اروپا، اینشتین را وادار به واکنش کرد. آلمان به‌موقع معاهده ورسای در پایان جنگ جهانی اول، تقریباً به‌طور کامل خلع سلاح شده بود. ارتش آن نمی‌بایست از صد هزار نفر فراتر می‌رفت، نیروهای نظامی حق برخورداری از تسلیحات سنگین را نداشتند، ارتش نمی‌توانست نیروی هوایی ایجاد کند، کشتی‌های جنگی به‌طور دقیق سبک‌متن می‌شدند و با محدودیت‌های تسلیحاتی روبه‌رو بودند. تقریباً از همان ابتدا آلمان از اجرای این بندها طفره می‌رفت. مسلح‌شدن دوباره، یک دهه پس از ۱۹۲۸ در نامهای به جنبش «نه به جنگی دیگر» در لندن نوشت: «هر انسان اندیشمند، خوش‌نیت و باوجدانی می‌بایست در نظر داشته باشد، در دوران صلح بی‌هیچ قیدوشرطی از مشارکت در هر جنگی به هر دلیلی سرباز زند. زمان که می‌گذشت، مواضع وی نیز تدرتی می‌شد. بهار سال ۱۹۲۹ نوشت: «مردم خودشان باید ابتکار عمل را در دست بگیرند تا بداندت دیگر هرگز سلاخی نخواهند شد. انتظار از حکومت‌ها برای محافظت از مردم ابله‌انه است.» در جریان ماه‌های بعدی در سال ۱۹۳۰، هم‌زمان با خیزش ناسیونالیست‌های شبه‌نظامی در سراسر اروپا، سطح اضطراب و احساسات شدید وی فروزی گرفت. جنگ به کفر و لعنی مطلق برای او بدل شده بود. او می‌نویسد: «حاضر تمام اندام‌هایم از بدمن جدا شود تا اینکه در تجارتي چنین کریه حاضر شوم». تا اواخر سال ۱۹۳۲، آخرین امیدها –یا توهمتا– اینشتین مبنی بر اینکه جامعه کم‌وبیش مدمورکنند آلمان می‌تواند از فروپاشی اقتصادی و نابودی مردمی زیست مدنی به دست نازی نجات یابد، از‌دست‌رفته بود. حزب نازی در انتخابات نوامبر تعدادی از کرسی‌ها را در دست داد و برای لحظه‌ای کوتاه، امیدی پدیدار شد. چنین نفر از ناظران سیاسی به‌غایت روشن‌بین، از‌جمله کسلر که از دوشان اینشتین بود، تصور می‌کردند آن زمستان کرسی‌های نازی به‌منابه آغاز یک پایان است؛ اما آن لحظه به واسطه بی‌کفایتی و کم‌خردی صدراعظم فریتز فون پاپن و جست‌وجوی بی‌وقفه قدرت از سوی هیتلر دود شد و به هوارفت. اینشتین در وطن و خارج از وطن علیه تسلیم دسته‌جمعی در گردگارد خود در برابر بی‌خردی سخن گفت. او نوشت: کارزار بر پا کرد، در کمین‌ها خدمت کرد، دیگران را تشویق کرد و هورقت که می‌توانست پول خرج کرد؛ اما در آخر سال ۱۹۳۲، پایان ماجرا؛ به‌روشنی فرا رسیده بود.

اینشتین از آغاز زندگی خود، رگه‌هایی عمیق از اعتقاد به سرنوشت‌باوری نشان داده بود. اما این باور هرگز مانع از آن نشد که از کشش‌ها و رفتارهایی که تصور می‌کرد بر رویوداها تأثیرگذارند، دست بکشد. اما رشته تعادل همیشه وجود دارد. این برداشت که بارقه ظاهراً منحصر‌به‌فرد زندگی هر انسان باید درنهایت در گستره کیهان ناپدید شود. یک سال پیش از آن، سال ۱۹۳۱، زمانی که به کالیفرنیا رفته بود، طوفانی در اقیانوس را به چشم دید. در سفرنامه خود نوشته است: «درآ شمالی عظمتی غیرقابل‌وصف را دارد، مخصوصاً زمانی‌که خورشید در آن نهان می‌شود. آدمی احساس می‌کند یکی در دیگری حل و با طبیعت یکی می‌شود. حتی بیش از همیشه، آدمی ناچیزبودن فردیت را احساس می‌کند و این باعث شوخجالی‌اش می‌شود، انسان ناچیز و به‌همین‌ترتیب البته مختار، آزاد است آنچه قرار بوده را به انجام برساند. در پایان، اینشتین



نگاهی به رویارویی سیاسی آلبرت اینشتین با رژیم نازی

علیه فاشیسم

توماس لونسون * . مترجم: سامان صفرازی

دانشمندان از نیروی ذهنی و اعتبار عمومی بالایی برخوردارند. در طول تاریخ مدرن برخی از آنها توانسته‌اند در دورانی که تاریکی استبداد و سرخی خشونت، میهن آنها را با مخاطرات وحشت‌آوری مواجه کرده بود، کارزارهایی انفرادی با جمعی در اعتراض به آن «وضع موجود» به راه بیندازند. دانشمندانی که این نوع مقاومت را برگزیدند، در اقلیت قرار داشتند. آلبرت اینشتین، متولد ۱۴ مارس ۱۸۷۹ یکی از آنها بود.

حقیقتاً صحنه را ترک کرد. ۱۲ دسامبر آلبرت و السا اینشتین، برلین را به مقصد ایالات‌متحده ترک کردند. عکسی که از ورود ایستگاه قطار گرفته‌شده، نشان از مسافرانی با شماییل عادی دارد. السا قدری دل‌ولیس و خسته به‌نظر می‌آید، احتمالاً دارد به جامه‌دان خود فکر می‌کند، یا شاید، قدری جدی‌تر، به دخترش لیلی، که بیمار بود. از قیافه اینشتین چیزی هویدا نیست، تقریباً عبوس است. حس اصلی از عکس بی‌تابی است، تمایل به خلاصی از عکاسی و سوارشدن بر قطار. هیچ راهی نیست که از این عکس سر دربیاوریم به‌جز ادراک از پایان یک دوران. پیش از آنکه به ایستگاه قطار برسند، اینشتین و السا باید خانه خود در کاپوت را می‌بستند. احتمالاً جلوی در اتاق مطالعه اینشتین یا حیاط خانه مکت کرده‌اند، به جارویی که بر سزه‌ها و از روی حوض جارو می‌کرد و اجازه می‌داد تصویر درختان بی‌برگ پاییز در آن بیفتد، نگاهی انداخته‌اند. شاید نگاهی گذرا نیز به پشت خانه انداخته‌اند، ببینند تمام دره بسته است و پنجره‌ها قفل شده‌اند و بالاپایینی کرده‌اند و ساک‌های خود را برداشته‌اند. یکی از آنها در خانه را قفل کرده است، احتمالاً السا. ملکه تمام امور در منزل اینشتین، سرآخر، زمانی که دیگر کاری برای انجام باقی نمانده، قدم می‌زند و از خانه دور می‌شوند. اینشتین لب به سخن می‌گشاید: «خوب نگاه کن». به السا می‌گوید: «دیگر هرگز آن را نخواهی دید».

در تبعید، اینشتین در هسته باورهای سیاسی خود و استدلال‌های اخلاقی که پایه‌هایش را ریخته بود، به بازاندیشی دست زد. از آنجاکه او اینشتین بود، سریع‌تر از تمام هم‌عصران خود درباره جبر زمانه به جمع‌بندی می‌رسید.

۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر به‌عنوان صدراعظم یک جمهوری در حال بدل‌شدن به رایش سوگند خورد. در آن زمان جای اینشتین در پاسادنا (کالیفرنیا) امن و دور از دسترس بود و قدری مخاطرات آشکار وجود داشت. به‌لطف دوستان آمریکایی‌اش سرزنده و خوش بود و حتی دوچرخه‌سواری می‌کرد. عکس مشهوری که اینشتین را سوار بر دوچرخه‌ای دورکابه نشان می‌دهد، فوریه آن سال گرفته شده بود. روی زین جلویی نشسته است، چرخ جلو قدری اوربب است. یک‌مقدار جایش نامناسب است اما بی‌اندازه خندان است؛ زندگی در جنوب کالیفرنیا لذت‌بخش است. حتی زمانی که هیتلر جایگاه خود را در تحکیم می‌بخشید، اینشتین برای مدتی جلوی خود را گرفت. اوایل فوریه حتی نامهای به آکادمی علوم پروس نوشت تا درباره حقوق‌مزیایا صحبت شود، تو

کویی قصد دارد از سال دیگر کارش را در برلین از سر گیرد. اما هر توهمی که ممکن بود داشته باشد، پس از آن فوراً از میان رفت. ۲۷ فوریه، رایشتاک در برلین با خاک یکسان شد. سیرکوب چپ‌ها آغاز شد، اس‌ا (نیروی شبه‌نظامی حزب ناسیونال‌سوسیالیست) و اس‌اس (سازشست شتافل-گردان حفاظتی حزب نازی) در بازداشت و اعمال بی‌رحمی علیه هر کسی که پنداشته می‌شد خطری برای رایش است، در رقابت بودند. برحسب تصادف، در همان روزی که رایشتاک در آتش سوزانده شد، اینشتین به معشوقه سابق خود، مارگرت لنباخ، نامه‌ای نوشت و به او گفت: «به‌خاطر هیتلر جرئت ندارم وارد آلمان شوم». یک روز قبل از آن که پاسادنا را ترک گوید و درنهایت راهی بلژیک شود، نخستین حمله علنی خود علیه رژیم جدید در آلمان را ترتیب داد. «تا وقتی در این امر از حق انتخاب برخوردار باشم، تنها در کشوری زندگی خواهم کرد که در آن آزادی مدنی، مدارا و برابری تمام شهروندان در مقابل قانون مورد ستایش قرار می‌گیرد.» پایان این مقایسه ساده بود: «این شرایط در‌حال‌حاضر در آلمان وجود ندارد.» اینشتین به‌طور ضمنی اشاره

تاریخ جهان

هستم. آیا دنیا نمی‌بیند هیتلر به‌دنبال جنگ است؟». آن نشانه‌های تغییرات تکنوتیکی بود که هسته شوق سیاسی را از اینشتین ربود. وقتی صحبت می‌کرد، دیگر آن آدم صلح‌جو نبود. در ماه سپتامبر در نامه‌ای به یک قدر مخالف جنگ که در روزنامه نیویورک‌تایمز منتشر شد، از تغییر در ضمیر و قلب خویش خبر داد. نامه را چنین آغاز کرد: «تا همین اواخر ما در اروپا می‌توانستیم تصور کنیم که آن مقاومت شخصی علیه جنگ، حمله‌ای مؤثر علیه میلیتاریزه‌شدن ترتیب داده است؛ اما شرایط امور را تغییر می‌دهند و اینک در قلب اروپا قدرتی وجود دارد. آلمان که آشکارا با تمام ابزار در دسترسش به سوی جنگ پیش می‌رود.» از نگاه اینشتین، حتی اصولی که تا پیش از این سفت‌وسخت بوده‌اند، می‌بایست برای فشار به تهدیدی خردکننده از انعطاف برخوردار باشند. «من در شرایط کنونی، نباید با خدمت سربازی مخالف باشم.» او نتیجه می‌گیرد: «دروغش باید با خشنودی وارد خدمت وظیفه شوم، با این باور که در نتیجه این کار، به نجات مدنیت اروپا کمک خواهم کرد.» نقطه اوج عزم اینشتین برای درهم‌گوبیدن هیتلر با هر ابزاری که لازم است، به سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ بازمی‌گردد؛ زمانی‌که در دو نامه به پریزدنت روزولت درباره امکان ساخت بمب اتمی توسط ایالات متحده سخن گفت. اواخر سال ۱۹۳۸،

اوتو هان و فریتز استراسمن، دو دانشمندی که هنوز در برلین مشغول به‌کار هستند، با برخی نتایج جدید از یک رشته آزمایش‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کنند که از طریق آن اورانیوم را با ذرات زیراتمی تازه کشف‌شده نوترون بمباران می‌کنند. لیز میترن، همکار سابق هان و اوتو فریش خواهرزاده او که هر دو در تبعید به‌سر می‌برند، در کریسمس در دهکده گوتکولف در سوند با یکدیگر ملاقات می‌کنند و روندی را که دانشمندان اهل برلین مشاهده کرده‌اند، شناسایی می‌کنند. نوترون‌ها که اتم‌های اورانیوم را برانگیخته کرده‌اند و به شکافت هسته‌های منجر شده‌اند، باعث گسست شدید هسته اتمی شده. به‌طوری‌که از انرژی و نوترون‌های بیشتری آزاد شده‌اند. نتایج این تحقیقات چندین‌ماه پیش از آن منتشر شد که مخفی‌کاری درخصوص جنگ در حال وقوع از این‌ده بیرون بیفتد. هر فیزیک‌دان شنیده‌ای که اخبار را می‌شنید، می‌فهمید که این حقیقت علمی که هر شکافت می‌تواند نوترون‌های بیشتری را آزاد کند، احتمال واکنش زنجیره‌ای را بالا می‌برد و نوترون‌های جدید در مقیاسی بالا اتم‌های بیشتری را در آبشاری تشدید‌شونده‌مورد شکافت قرار می‌دهند. قدم بعدی حتی برای روزنامه‌ها نیز روشن بود.

ابتدای بهار ۱۹۳۹ واشنگتن پست گزارش داد شکافت هسته‌ای می‌تواند به تولید سلاحی منجر شود که به‌قدر کفایت برای نابودی هر چه در شعاع دو مایلی‌اش قرار دارد، قدرتمند است. در ماه‌های نخست پس از اطلاع عمومی از آزمایشات شکافت هسته‌ای، اینشتین توجه زیادی به آن نداشت. هرچه تابستان ۱۹۳۹ لئو زیلارد برای ملاقات با وی به همراه همکاران فیزیک‌دان خود یوچین ویکتر و ادوارد تلر به خانه تابستانی اینشتین در لانگ‌آیلند آمد. سه مهاجر مجارستانی‌تبار، اصل واکنش زنجیره‌ای را برای او شرح دادند و بعد به اینشتین گفتند آلمانی‌ها همین حالا به استفاده از اورانیوم به‌عنوان سلاح علاقه نشان داده‌اند. همین کافی بود که اینشتین نامه نخست را بنویسد؛ در آن برای رئیس‌جمهور ایالات متحده استدلال کرد که امکان ساخت سلاح اتمی را در نظر بگیرد. روزولت اواسط ماه اکتبر پاسخ داد، گفت او کمیته‌ای را مامور کرده است تا درخصوص پیشنهادات اینشتین تحقیق کنند. اوقای زیادی نرفتاد. جای تعجب نداشت، چراکه بودجه اولیه کمیته برای یک سال نخست عملیات، ۶هزار دلار بود. زیلارد از اینشتین خواست تلاشی دوباره کند.

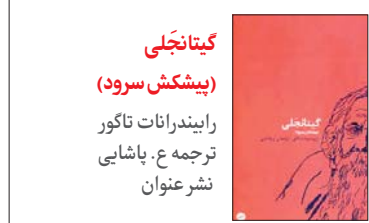
در ماه مارس ۱۹۴۰، وی نامه دوم را به روزولت نوشت. او خواست تا التفات بیشتری به این مهم نشان دهد؛ چراکه به نوشته اینشتین: «از زمان آغاز جنگ، علاقه به اورانیوم در آلمان بالا گرفته است. من به‌تازگی دریافت‌ام که تحقیقاتی در کمال مخفی‌کاری در حال انجام است.» با وجود کوشش‌هایش برای لابی در سطح ریاست‌جمهوری و برخلاف افسانه‌ای که بارها تکرار شده مبنی بر اینکه او به نوعی خالق بمب اتم است، اینشتین تقریباً هیچ کاری در اختراع بمب اتمی انجام نداده است. اما نامه‌ها وی به روزولت و به دلیل ناگامی نامه‌ها در رسیدن به نتیجه نیست، بلکه در این است که این نامه‌ها چرخش سیاسی خود اینشتین را آشکار می‌کنند. تا سال ۱۹۳۲ وی با نهایت اشتیاق استدلال می‌کرد هیچ انسان متمدنی نباید به دولت‌ها اجازه دهد به او پیش‌گشتن دهند. در آخر کار، استفاده آمریکا از سلاح اتمی عمیقاً وی را غمگین کرد. روایت شده است که پس از آنکه خبر حمله اتمی به هیروشیما را می‌شنود، می‌گوید: «Oz Weg» وی بر من.» وی بعدها گفت: «اگر می‌دانستم آلمان‌ها موفق به تولید بمب اتمی نمی‌شوند، دست به کاری نمی‌زدم». پس از آنکه جنگ پایان یافت، اینشتین به یکی از نیروهای بنیادین در میان جنبش دانشمندان ضد بمب هسته‌ای بدل شد. آخرین کش عمومی زندگی وی اضافه‌کردن نامش به مانیفستی بود که پیش‌نویس آن از سوی برنارد راسل تهیه شده بود و خواستار خلع سلاح هسته‌ای در جهان می‌شد؛ اما او هیچ‌گاه می‌توانست علیه پیش‌سازری نازی‌ها علیه هم‌قطاران با وینستون چرچیل ملاقات کرد که در تبعید سیاسی قرار داشت؛ اما وقتی چرچیل چندان قانع نشد که هیتلر را به‌عنوان یک تهدید قلمداد کند، اینشتین دیگر قدرت نفوذی برای به‌نتیجه‌رساندن بحث نداشت. اواخر آن ماه، دلسردی اینشتین بیش از پیش آشکار شده بود. در یک مصاحبه گفت: «من تا درک پاسخ متغله‌انه شاکل‌جهان متمدن به این بربریت مدرن عاجز

▪ استاد علم در دانشگاه MIT منبع: آتلانتیک

شاعر طبیعت و انسان

● «گیتانجلی» مجموعه شعری است از رابیندرانات تاگور، نویسنده و شاعر بنگالی و برنده نوبل ادبیات در سال ۱۹۱۳. این کتاب با ترجمه ع. پاشایی در نشر عنوان به چاپ رسیده است. «گیتانجلی» چنانکه در مقدمه ترجمه فارسی این مجموعه آمده است به معنای «بیشکش سیرود» است و تاگور جایزه نوبل ادبیات را برای همین کتاب دریافت کرد. ترجمه فارسی این کتاب با مقدمه‌ای مفصل همراه است که در آن به وجوه مختلف شعرهای تاگور و اندیشه او پرداخته شده است، از جمله به طبیعت و انسان، هارمونی، جریان زندگی در طبیعت، و پیامی که در شعر او هست. تاگور تنها شاعر نبود و در حوزه‌های مختلفی نظیر نمایش‌نامه‌نویسی، نقاشی و داستان‌نویسی نیز فعالیت داشت. در آغاز مقدمه ترجمه فارسی «گیتانجلی» به این گستردگی دامنه کار فرهنگی او اشاره شده است. در این مقدمه می‌خوانیم که او سواى شاعری «بیش از سى نمایش‌نامه و صد داستان بلند و کوتاه دارد، با بیست مجموعه‌مقاله در این زمینه‌ها: دستور زبان، عروض، تاریخ، علم، مسائل اجتماعی و سیاسی، فلسفه و دین و یادداشت‌های روزانهی بسیار، نامه‌های بی‌شمار، سفرنامه‌ها، کتاب‌های درسی برای کودکان و خیلی چیزهای دیگر». همچنین درباره دیگر فعالیت‌های او آمده است که تاگور «فیلسوف و نقاش و موسیقی‌دان بوده: پرده‌ها کشیده و دوهزار ترانه و سرود ساخته؛ در کار آموزش شوق و شور بسیار داشته؛ دانشگاه وشوه بهارتی را بنیاد گذاشته؛ مستقیم و نامستقیم در سیاست هند نقش چشمگیری داشته، گرد عالم گشته و شادی و همدلی را بشارت داده است». تجربه جنگ‌های جهانی و موضع ضدجنگ تاگور از دیگر موضوعاتی است که در مقدمه ترجمه فارسی «گیتانجلی» به آن پرداخته شده است. در این مقدمه درباره نگاه تاگور به جنگ آمده است: «او جنگ را یک رابطه‌ی انسانی می‌بیند نه یک رابطه‌ی سیاسی صرف؛ و آن را نشان نقش و نازپروردگی انسان‌ها و دوربودن‌شان از کمال انسانی می‌داند. اما در چنین هنگامه‌ی آتش و آسیب و نومیدی، خاصه در هند آن زمان، او هنوز امیدوار است که انسان بتواند خود راستین و جهان حقیقی خود را دریابد و بشناسد.»

در بخشی دیگر از این مقدمه از «طبیعت و انسان» به‌عنوان دو تم اصلی اشعار تاگور سخن گفته شده و درباره این دو تم در شعر تاگور آمده است: «دو تم هستند که در بیشتر شعرهای تاگور حضور دارند: یکی انسان و دیگری زندگی یا حیات مطلق، که این یک گاهی به شکل طبیعت دارنده‌ی



روح و گاهی ملموس‌تر از این دو هیات تو جلوه می‌کند.» «جریان زندگی در طبیعت» در اشعار تاگور موضوع دیگری است که در مقدمه ترجمه فارسی «گیتانجلی» به آن پرداخته شده است. در این بخش از مقدمه سخن از این موضوع به میان آمده که انسان و طبیعت چگونه به یکدیگر می‌پیوندند و چه عاملی است که آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد. دراین‌باره می‌خوانیم: «تاگور به این بسنده نمی‌کند که بگوید طبیعت و انسان به‌هم بسته‌اند، بلکه او این اندیشه را می‌پرورد و برخی از نقاط تماس این دو قلمرو را بیان می‌کند. به نظر او آن‌چه انسان را به طبیعت می‌پیوند حیات است، و معنی حیات از نظر او ریتم و ریایی است که مشترک میان انسان و طبیعت است؛ چراکه تمام این‌ها فقط جلوه‌های متفاوت یک معنا هستند که می‌توان آن را در یک جریان ازلی حیات یا انرژی حیاتی خلاصه کرد.» بخشی دیگر از مقدمه کتاب به هارمونی در شعر تاگور اختصاص دارد و به این موضوع که هارمونی شعر تاگور به چه نحوی از طرز نگاه او به هستی مایه گرفته است: «گوهر شعر تاگور، دیگرگونی و تعبیر بسیار شخصی او درباره‌ی واقعیت یا هستی است - واقعیتی که از هرکس بنا بر حس‌استیش پاسخ می‌طلبد. این آمیزه‌ی فردیتِ قدرتمند با دل‌بستگی کلی انسان، یک جلوه از آفرینش شاعرانه‌ی تاگور است که بسنکی نزدیکی با مفهوم بنیادی هارمونیِ میان جزئی و کلی، یا جزء و جهان دارد.»

مجموعه «گیتانجلی» شامل صدوسه شعر است. آن‌چه در ادامه می‌خوانید چهل‌ودومین شعر از این مجموعه است: «صبح زود زمزمه افتاد که ما باید با یک زورق سفر کنیم، فقط تو و من، و هرگز نیروخی در جهان از این سفر به کشور و به مکه سفر چیزی نخواهد دانست./ در آن آقیانوس بی‌ساحل، با لبخند خاموش گوش‌کننده‌ی تو/ ترانه‌های من به‌صورت ملسودی موج می‌زنند./ آواز مثل امواج، آزاد از همه‌ی بندهای کلمات./ آیا هنوز وقت آن نرسیده؟/ آیا کارهایی هست که هنوز باید کرده شود؟/ نگاه کن، شب روی ساحل فرونشسته است، و مرغان دریایی در فروغ رنگبریده به آشیانه‌هاشان پرواز می‌کنند./ که می‌داند چه وقتی زنجیرها خواهند گسست؛ و زورق، مثل آخرین پرتو غروب آفتاب، در شب محو خواهد شد؟»

نشر عنوان نسخه صوتی «گیتانجلی» را هم با صدای ع. پاشایی منتشر کرده است.